

بخش سی و چهارم اواسی در ساحل کویر

عباس‌آباد به صورت ویرانه‌ای زرد رنگ، بی‌حال و سرد شبیه خود کویر با ۴ خانه با سقف گنبدی شکل در میان نخلستان‌هایی که حدود ۶۰۰ اصله از نخل‌ها محصول داشتند ظاهر شد. گذشته از خرما در این روستا گندم، ذرت و پنبه هم به عمل می‌آمد. اهالی ۶۰ نفر شتر و ۵۰ رأس گوسفند داشتند. آب قنات روستا شور و غیرقابل شرب بود و آب آشامیدنی از چشمه‌ای در نزدیکی روستا آورده می‌شد. یک مسیل پهن و عمیق به نام گهوگون که فقط پس از بارندگی آب در آن جریان می‌یافت در جنوب روستا به کویر منتهی می‌گشت. آبراه‌های متعددی از کوه‌های جنوبی به آن وارد می‌شد. روز پس از بارندگی جریان آب به قدری شدید می‌شد که عبور از آن غیرممکن بود. باران اهالی را شاد می‌کرد زیرا تمامی آب انبارها پر آب می‌شدند. فصل بارندگی تا ماه آوریل بود اما به ندرت ۲ تا ۳ روز پیاپی باران می‌بارید. اغلب سال‌ها میزان بارندگی بسیار ناچیز بود. برف به ندرت می‌بارید. بادهای شدیدی در منطقه می‌وزید. با آغاز فصل تابستان هوا گرم شده و بارندگی خاتمه می‌یافت. از عباس‌آباد راه‌هایی به خورگزر، عروسان، جندق، فرخی و خور می‌رفت. گفته می‌شد مسیری وجود داشت که از داخل کویر به حلوان می‌رسید ولی کسی از جزئیات آن خبر نداشت. ساعت ۱۰ به داخل کلبه رفتیم. باران شدیدی می‌بارید. صاحبخانه از من خواست کنار دیوار بخوابم زیرا از سقف منزل مطمئن نبود و احتمال‌ریزش آن وجود داشت. ساعت ۷ صبح روز ۱۴ فوریه پس از ۲۰ ساعت بارش مداوم، باران خاتمه یافت اما آسمان تمام روز ابری بود. ساعت ۲ باران ریزی باریدن گرفت. از روستا خارج شده و از مسیل گذشتیم. از کوه‌های کودلائو در شرق و کوه همسائو در غرب که دنباله‌های کوه‌های سیاه طاق بودند عبور کردیم. کوه گومی با ظاهر سرتاسر سفیدپوش در فاصله ۵ تا ۶ فرسنگی در جهت غرب و بالای روستای فرخی دیده می‌شد. دیدن این کوه سفیدپوش در گرمسیر بسیار عجیب می‌نمود. بارندگی اخیر در ارتفاعات به صورت برف به زمین نشست اما به سرعت آب شده بود.

مسیر جندق به چاه نو را که به خور می‌رفت قطع کردیم. به رودی به نام میل‌دیوان رسیدیم. شدت جریان آب حدود ۳ متر مکعب در ثانیه بود. مطمئناً آب شور و تلخ آن در ابتدای مسیر شیرین و خوردنی بود. مشخصات آن شبیه رود گهوگون بود و در مسیر خود شور می‌شد. به این مسیل‌ها نام رودخانه اطلاق نمی‌شد بلکه آنها را شورآب می‌خواندند.

از ساحل راست میل‌دیوان قناتی وجود داشت که آسیابی را به‌کار می‌انداخت. سپس به اولین کمر بند کویری رسیده و پس از آن مدتی در کمر بند بیابانی حرکت کردیم. از حوض حیسر با اندکی آب و لجن در ته آن گذشتیم. روستای متروکه حیسر در نزدیکی آن واقع شده بود. به کمر بند کویری دیگری به عرض حدود یک فرسنگ رسیدیم. باران آن را به حدی گل کرده بود که آدم تا یک فوت در گل فرو می‌رفت و تا زانوی من گلی شد. طول این خلیج کویری حدود ۸ فرسنگ بود و به چاه ملک و سر چاه آبسل می‌رسید. البته این یک خلیج به معنی واقعی نبود بلکه مشیاری بود که شن آب ته‌نشین شده و مسیر را لیز کرده بود. مانند یک مسیل لجن‌زاری بود که به کویر منتهی می‌شد. ساحل شمالی آن مانند مواد آتشفشانی منجمد شده بود. گل غلیظی داشت و لجن با گل مخلوط شده بود. شیب آن شدید بود اما ساحل جنوبی هم‌سطح بیابان و حتی اندکی پست‌تر بود. در مجموع یک جریان بسیار غلیظ گل با سرعت ناچیز به سمت شمال‌شرق در حرکت بود اما جریان آن به چشم دیده نمی‌شد. اندکی دورتر در سمت غرب پهنای آن ۳ تا ۴ برابر بیشتر از محلی بود که ما از آن عبور کردیم. این قسمت مانند معدن گل عمل می‌کرد و حرکت گل روان از این محل آغاز شده به قسمت باریک‌تر می‌رفت. اگر کویر را به یک دریای گل تشبیه کنیم این یک رود گلی بود که به آن می‌ریخت.

بالاخره مسیر گلی تمام شد و به محوطه شنی رسیدیم. اواس خور از ابتدای حرکت از عباس‌آباد به چشم می‌خورد. در هوای آفتابی حتی دورتر از خور هم مشاهده می‌شد. نخلستان‌های آن در میان دیوارهای گلی پیدا بود و شن‌های روان قسمت خارجی دیوارها را تا نیمه پوشانده بود. روستا در میان کویر به صورت فشرده مشاهده می‌شد. پس از عبور از قسمت غربی روستا اطراق خود را دیدیم. چادر سفید من در وسط آن برپا بود و من مستقیماً وارد چادر شدم. پس از چاق سلامتی با مردان، عباس‌قلی بیگ گزارش چند روز را داد. آنها ۴ روز در جندق بودند. در عرض ۴ روز خود را به خور رسانده و ۸ روز پیش رسیده بودند. حال همه خوب بود و شترها در این استراحت طولانی چاق و سرحال به نظر می‌رسیدند. اولین کار من حمام کردن بود تا نمک کویر را از خود بشویم. باد شدیدی می‌وزید و باران ریزی می‌بارید. از اینکه مجدداً در چادر خودم می‌خوابیدم خوشحال بودم. دیگر احتیاج نبود در هوای آزاد و یا درون بورقه قفقازی بخوابم.

روز ۱۵ فوریه استراحت کردیم. من دورنمای محل و چهره چند تن را ترسیم کرده و چند عکس گرفتم. سپس در خیابان‌های آبادی به قدم‌زدن پرداخته و از شهر دیدن کردم. کوچه‌ها و خیابان‌ها به میدان‌هایی باز می‌شدند. تعدادی گنبد در شهر دیده می‌شد. در شهر چند مسجد و یک حمام وجود داشت. یک برج به روی تپه سنگی بلندی ساخته بودند و از بالای آن تمام شهر زیر پای من بود. شهر بازار نداشت اما یک کاروانسرا در شهر و بقایای کاروان سرای دیگری خارج از شهر وجود داشت. چشمه‌ای با آب ولرم و دمای ۲۰ درجه جویباری ایجاد کرده بود. قنات آبادی در کوچه‌های آن به چند شاخه تقسیم می‌شد. چاه‌هایی در داخل روستا حفر کرده بودند. پس از باران روز گذشته نهری در شهر جاری شده بود. یکی از خیابان‌ها مانند رودی شده و حالا آب آن خشک شده بود. آب حتی میدان را هم فرا گرفته بود. نهال‌های باغی زیر آب قرار داشتند. ارتفاع شهر مانند عباس‌آباد ۸۵۸

متر بود.

خور ۵۰۰ خانه مسکونی و تعدادی کلبه غیر مسکونی داشت. در هر خانه بین ۳ تا ۸ نفر زندگی می‌کرد و شهر حدود ۲۵۰۰ سکنه داشت. روستاهای کوچک متعددی در اطراف شهر بود که حداکثر ۱۲ خانه داشتند. اهالی حدود هزار شتر و ۱۲۰۰ گوسفند داشتند که هر روز غروب وارد شهر می‌شدند. گذشته از آن ۱۵۰ گاو، ۱۰۰ الاغ، ۲ اسب و ۲ قاطر هم در شهر وجود داشت. مهمترین درآمد شهر خرما بود. پیش از سال ۱۹۰۳ میلادی حدود ده هزار نخل در شهر وجود داشت اما در آن سال اتفاق ناگواری افتاد و برف فراوان توأم با باد شدید باعث یخ‌زدن ۴۵۰۰ نخل شد. حالا زندگی اهالی فقیرانه‌تر شده بود. یک من گندم که سابقاً ۲ قران قیمت داشت اکنون به قیمت ۵ قران فروخته می‌شد. محصول نخل‌های باقی مانده امسال خوب بود. خرما به روستاهای اطراف صادر می‌شد و با درآمد آن آرد خریداری می‌گشت زیرا محصول گندم و ذرت کفاف نمی‌کرد. نخل‌ها در درون نخلستان‌ها به ردیف قرار داشته و در بین آنها گندم و ذرت کشت می‌شد. مزارع حالا سبز شده و مانند آن بود که نخل‌ها از زمین زمردینی بالا آمده بودند. در شهر انار، پسته، هندوانه، خربزه، لبو، سبزیجات و پنبه هم به عمل می‌آمد.

خور تقریباً در درون شبه‌جزیره‌ای از کویر بنا شده بود و کاملاً در نزدیکی کویر نمک قرار داشت. یک کمر بند نمکی در شمال شهر دیده می‌شد. وجود این اوآس سبز در نزدیکی کویر مانند دیدن کوه‌های سپیدپوش در حاشیه کویر باعث تعجب می‌شد. تضاد عجیبی در این منطقه وجود داشت.

خور راه‌های متعددی داشت که به جگرگ طاهرآباد، گرم مهری‌جان، حلوان، عروسان، جندق، چاه ملک، فرخی، طبس، یزد و بیابانک می‌رفت. گفته شد که راه خور به حلوان از میان کویر عبور می‌کرد اما در ۱۰ سال اخیر کسی از این راه سفر نکرده بود. من چند نفر را یافتم که از این راه سفر کرده بودند و در مورد آن اطلاعاتی به من دادند. طول راه ۲۴ فرسنگ و فقط فرسنگ آخر بیابانی بود. علت اینکه از این راه استفاده نمی‌شد چنین بود که در چند نقطه تکه‌های بزرگ نمک راه را مسدود می‌کرد. مسیر در ۳ فرسنگی شمال‌شرق خور به مسیل آب نمک می‌رسید که دنباله شورایی بود که ما در جنوب عباس‌آباد از آن عبور کرده بودیم. نام آن در آن منطقه میل‌دیوان بود. مسیر ۳ فرسنگ از کنار آن امتداد داشت. این شوراب در شمال‌شرق خور ناگهان در زمین فرو می‌رفت و این حفره حتی پس از باران‌های شدید هم پر نمی‌شد. پس از تحقیقات فراوان به این نتیجه رسیدیم که این حفره به همان ترتیبی که در مسیر بین جندق و توروت دیده بودم در قعر خود چند تکه نمک بزرگ داشت. علت پر نشدن این حفره ارتباط آن با سفره آب زیرزمینی بود. آنها می‌گفتند که از دریاچه نمک در طول راه خبری نبود. چون از این راه استفاده نمی‌شد کاروان‌های خور به حلوان از مسیر شرقی کویر حرکت می‌کردند.

ابتدا تصمیم داشتم روز ۱۶ فوریه حرکت کنیم اما میرزا گفت که روز جمعه بود و سفر مناسب نبود و من سفر را به روز بعد موکول کردم. این توقف فرصتی شد تا من آتلیه نقاشی خود را ۴ ساعت فعال کرده و مدل‌های خود را از میان اهالی انتخاب کنم. گذشته از آن مصاحبت با آنها جلسات مجانی درس زبان فارسی با لهجه آنها بود. یکی گفت "نقاشی

شما حتی از خود مدل هم به اصل شبیه‌تر است!" دیگری گفت "دست شما فقط مداد را که خود به روی کاغذ حرکت می‌کند تعقیب می‌کند". جداً که اظهار نظرهای عجیب و بی‌نظیری بود. اما گاهی اشکالاتی ایجاد می‌شد. من تصویر چند مرد را کشیدم و در نظر داشتم.



تصویر چند زن را هم ترسیم کنم. غلامحسین قول داده بود چند مدل پیدا کند. مدل او دختر ۹ ساله‌ای به نام خانوم بود. او آماده شد و ساکت نشسته بود. ناگهان مادر او از راه رسید و گفت که من فرنگی با چشمان شوم خود دختر او را نظر می‌کردم. این باعث گریه دختر شد ولی من اشک‌های او را ترسیم نکردم. پس از این حادثه هیچ دختری حاضر نشد مدل من شود. زنان مانند کلاغ‌هایی که به روی سیم تلگراف می‌نشینند با چادر و روسری‌های تیره، لب پشت‌بام‌ها به صف نشسته، صحبت کرده و می‌خندیدند.

جوان ۲۰ ساله‌ای به نام تقی مدل من شد چهره او با چشمان درشت، ابروهای صاف، بینی عقابی، لب‌های زیبا و نه چندان زمخت و پیشانی بلند که در شرق ایران معمول است یک نمونه کامل از نژاد آریائی بود. او فرق خود را از وسط باز کرده و موهای بلند او مانند پرده‌ای از دو طرف پیشانی آویزان بود. کلاه نمدی استوانه‌ای شکلی به سر و گیوه به پا داشت. لباس چرک او به رنگ سفید و آبی، سبک و گشاد بود.

نادرقلی پیرمرد ۷۰ ساله‌ای با ریش سفید و عمامه‌ای به سر بود. عباس مرد ۵۴ ساله‌ای با ظاهر خوب بود. قدرت پسر بچه‌ای ۱۶ ساله بود که هنگام ترسیم به دربی تکیه داده بود. سپس نوبت حسین ۱۰ ساله و آنگاه نوبت مرد ۷۵ ساله‌ای به نام کربلایی میرزا که چندین شتر داشت رسید. رحمت‌الله ۱۶ ساله سر خود را بالا گرفته و مدل دیگری به نام حسن هم سن او بود.

زنان خور مانند زنان تهرانی حجاب کامل داشتند. هرچه آبادی بزرگتر باشد حجاب زنان محکم‌تر می‌باشد. در روستاهای کوچک مانند کریم‌خان و عالم زنان حجاب کامل نداشتند. در آبادی‌های بزرگتر دید حیاط خانه‌ها هم محدودتر بود. پدر، برادر، همسر و فرزند ۵ ساله غلامحسین در خور اقامت داشته و در ۳ اتاق تاریک با دیوارهای گلی با

سقف گنبدی زندگی می‌کردند. من در مدت اقامت در خور برای رسیدگی به کارهای خانواده به او مرخصی دادم. روز حرکت او از من خواست تا یک روز دیگر در شهر مانده و روز بعد خود را به ما برساند. او مدت‌ها خانواده خود را ندیده و از حال و روز آنها بی‌خبر بود اما هیچ نگرانی نداشت. هنگام ورود به گرمی با آنها دیدار کرد و هنگام ترک آنها اصلاً ناراحت نشد. در زندگی ساریبانان ایرانی محلی برای احساسات وجود ندارد. آنها نمی‌توانستند هم احساسات داشته و هم کار کنند و باید یکی را انتخاب می‌کردند.

روز ۱۷ فوریه بارها به پشت شترهای چاق و چله نهاده شد. احتیاجی به کرایه شتر نبود و آنها فاصله ۱۰ روزه تا طبس را به راحتی طی می‌کردند. مطابق معمول پسران و مردان روستا ما را تعقیب کرده و زنان و دختران که خود را در شمه‌هایی به نام چادر پیچیده بودند بالای پشت بام‌ها نظار مگر سفر ما بودند. از شنیدن صدای زنگ کاروان خود و نشستن به پشت شتر بزرگ خود لذت بردم. به زودی از خیابان‌های آبادی با دیوارهای گلی خارج شده و نخلستان‌ها را پشت سر گذاشتیم. به مسیلهائی رسیدیم که در ته بعضی از آنها آب گل‌آلودی جمع شده بود.

مزار نرو روستای کوچکی با نخلستان بود و در حاشیه سفید رنگ کویر مانند یک روستای ماهیگیری در ساحل دریا به نظر می‌رسید. کوه کودلانو که برای اولین بار در روستای عباس‌آباد دیده شده بود در جهت شمال بسیار بزرگتر به نظر می‌رسید. اندکی دورتر از تپه‌ها و برآمدگی‌های سنگی یک منطقه شنی بدون پوشش گیاهی وجود داشت. به حوضی پر از آب باران رسیدیم. در سمت جنوب بلندی‌های کوه ایرج با قله‌های سپیدپوش دیده می‌شد. حاشیه کویر در فاصله یک کیلومتری شمال پیدا بود. در اطراف آن بلندی‌های دیگری وجود داشت که اطراف امشب ما خواهد بود. کوه حلوان در افق بسیار ریز دیده می‌شد و آبادی‌های آن مشخص نبود.

در رودخانه انبار از محلی به نام سر یک فرسخ گذشتیم و یک فرسنگ را طی کرده بودیم. در سمت راست مسیر بوته‌هایی روئیده بود و تعدادی شتر چرا می‌کردند. شترهای نر ما با دیدن شترهای ماده اختیار از دست دادند. کفی که بوی عجیبی می‌داد از دهان آنها فرو می‌ریخت. شترها سر خود را تا کوهان اول خود به عقب چرخانده و دم خود را تکان می‌دادند. سگ سیاه غریبه هنوز با ما بود و به خاطر کمک‌هایی که انجام داده بود مردان با او مهربان شده بودند. ناوانگ پس از حرکت در کویر لنگ می‌زد و پاهای او بی‌حس شده بود. اول کاظم به او رسیدگی می‌کرد. او آنها را با حنا بسته بود و امیدوار بودیم که کمک کند.

مجدداً در بیابان بی‌آب و علف بودیم. در راه طبس دفترچه جدیدی باز شد. طبس چهارراه مسیرهای این منطقه و آنگونه که گفته می‌شد بهشتی در میان کویر بود. خور آخرین منطقه مسکونی چند روز آینده بود. پس از خاتمه نخلستان‌های خور در پشت تپه‌ها مانند آن بود که جزیره‌ای را پشت سر گذاشته و وارد دریا شده بودیم. ورود ما تغییری در زندگی یک نواخت‌هالی ایجاد کرده بود به ویژه روزی که من مشغول نقاشی بودم. مسلماً آنها علت سفر ما را جستجو می‌کردند اما به یاد خواهند آورد که من ۶۸ تومان در آن شهر خرج کردم. به راستی شبیه آن بود که یک کشتی برای دو روز وارد جزیره‌ای شده و خرید

کرده باشد. آنها با مشاهده خروج ما از آبادی به زندگی یکنواخت خود ادامه می‌دادند. آنها به کار در مزارع پرداخته و به نخلستان‌ها رسیدگی می‌کردند. از ایوان مساجد صدای مؤذن بلند شده و در میان نخلستان‌ها و کویر غیب می‌شد. پای کوه کودلائو با شن‌های روان نوازش می‌شد. بیابان و کویر آغوش خود را برای ما گشوده بودند. مسیر ما ساعت‌ها با داشتن کویر در سمت‌چپ و بیابان با تپه‌هایی در سمت‌راست ادامه یافت. بلد هنگام عبور از کنار شتر من به صدای بلند گفت "صاحب، اینجا سر ۳ فرسخ است".



کمر بند سفید حاشیه کویر باریک‌تر شده بود و کویر به رنگ قهوه‌ای کثیف دیده می‌شد. فقط خط سفیدی در دوردست پیدا بود. در خور گفته می‌شد که کویر یک دریاست که زیر لایه هائی از نمک و گل پنهان شده است. اگر لایه نمک را که در بعضی نقاط تا یک متر و نیم ضخامت داشت می‌شکافتیم به آب می‌رسیدیم اما هیچکس عمق آب را نمی‌دانست. راه اصلی طبس کمتر از حد انتظار رفت و آمد داشت. در طول روز حتی یک موجود زنده هم دیده نشد. حرکت کاروان‌های تجاری طبس به خور و شاهرود در بهار و ابتدای تابستان آغاز می‌شد. گذشته از آن کاروان‌ها فقط در شب حرکت می‌کردند. به این دلیل بعضی نقاط مسیر با سنگچین‌هایی مشخص شده بود. رفت و آمد محلی هم زیاد نبود و اوآس‌های منطقه به حال و روز خود بودند. مسیر مستقیمی که از خورگز به طبس می‌رفت از جنوب کویر نمک می‌گذشت و زمستان‌ها هرگز استفاده نمی‌شد. حتی در بهار و تابستان با بارندگی ناچیز هم رفت‌وآمد در این مسیر کم بود. گفته می‌شد که مسیر بسیار بدی بود، صاف و یک دست نبود و گل آغشته به نمک سطح آن را پوشانیده بود. مسیر در جهت جنوب به کوهی نزدیک شد. ساعت یک دمای هوا ۱۴ و نیم درجه بود و گرما احساس می‌شد. نسیم خنک و ضعیف باد خراسان بسیار به موقع بود. حوض تشت آب از آب شیرین باران پر بود و شترها آب سیری خوردند. ما در میان تپه‌ها در نزدیک چاهی به همین نام اطراق کردیم. ارتفاع محل ۹۱۹ متر بود. آب چاه اندکی شور بود اما ما در کنار حوض یک مشک از آب‌شیرین آن پر کرده بودیم. حالا با گرم شدن هوا مگس، پشه، مورچه و عنکبوت فراوان شده بود. هنگام شب ورودی چادر را باز گذاشتم تا گرمای منقل چادر را بیشتر از اندازه گرم نکند. ساعت کار

من نسبتاً طولانی بوده و حدود ۱۶ ساعت می‌شد. ۲ ساعت و نیم صرف خوردن صبحانه و شام، برپائی اطراق و آمادگی برای حرکت می‌شد. اما کار واقعی من هنگام حرکت بود که عبارت از نقشه‌خوانی، یادداشت‌برداری و ترسیم بود و حدود ۱۳ ساعت طول می‌کشید. به این دلیل اطراق و استراحت شبانه بسیار ضروری و دلچسب بود.

ساعت ۱۰ خوابیدیم. توقع داشتم ۸ ساعت استراحت کنم اما ساعت ۱۱ طوفان شد و باد شدید شرقی، چادر مرا خراب کرد. خوشبختانه من به موقع ستون آن را گرفتم و اول‌کازم کمک کرد تا آن را محکم کنم. این طوفان نیم ساعت طول کشید و پس از آن چنان بارانی بارید که من مانند آن را ندیده بودم. چادر زیر فشار باران مچاله می‌شد. تمام اشیاء را به سرعت جمع کرده، در صندوق‌ها نهاده و به داخل چادرها منتقل کردیم. سپس من در تخت خواب خود دراز کشیدم اما صدای برخورد قطرات باران به چادر مانع از خوابیدن من می‌شد. صدای چکه باران در درون چادر مرا آزار می‌داد. به زودی در داخل چادر آبیگر کوچکی پدید آمد. خوشبختانه اطراق به‌رویی یک بلندی بود و گرنه سیل اطراق ما را می‌برد. تمام شب باران بارید. هنگامیکه صبح روز بعد اول‌کازم مرا بیدار کرد گفت که هنوز باران می‌بارید و آسمان تیره بود. پیش از ساعت ۷ از شدت باران کاسته شد و سفر روزانه آغاز گشت. به نظر می‌رسید شترها حمام کرده باشند. بارهای ما خیس و سنگین‌تر شده بودند. وزن چادر من دو برابر روزهای پیش بود.

کویر که ساحل آن در دو فرسنگی شمال دیده می‌شد رنگ تیره‌ای به خود گرفته بود. بلد می‌گفت که سطح آن گلی و لیز شده بود. از کوه تشت آب که ما در پای آن اطراق کرده بودیم آبراههائی به رنگ سرخ تیره جاری بود و آب کف‌آلود آنها دیده می‌شد. همه جا به ویژه در مسیر که اندکی پست‌تر بود آبیگرهای بزرگی پدید آمده بود. مسیر نرم شده بود و باد خراسان نهایت کوشش خود را برای خشک کردن آن به خرج می‌داد.

مسیر پستی و بلندی زیادی داشت. در نزدیکی اطراق بوته‌های فراوانی روئیده بود. آبراهه‌های کوه تشت آب با رسیدن به مسیل تشت آب متحد شده و به سمت کویر در فاصله یک کیلومتری که رنگ آن رفت‌رفته تیره‌تر می‌شد جاری می‌شدند. رنگ کویر در نزدیکی زرد تیره بود اما هر چه دورتر می‌شد سرخ تیره شده و انتهای آن به خاطر آب بیشتر سیاه بود. نوار سفید رنگ کویر که روز گذشته مشخص بود از بین رفته بود. حتماً با خشک شدن سطح کویر دوباره ظاهر خواهد شد.

مسیر شن نرم و ماسه‌ای بود که به روی لایه‌ای از گل زرد قرار داشت. در سمت چپ مناطق روشنی که بوته‌های فراوانی داشت دیده می‌شد. در سمت راست هم بوته‌های روئیده بود. کوه‌های نسبتاً بلند جنوبی با قله‌های در میان ابرهای تیره برف نازکی داشتند. گاهی خورشید خود را از میان ابرها نشان می‌داد. صدای حرکت آب به گوش می‌رسید. کوه‌های کوتاه و منفرد مجدداً ظاهر شدند. کوه‌های شمال‌غرب با رنگ‌روشن مانند چادری به روی کویر گسترده شده بودند.

در رود لوندهر، دو فرسنگ از کویر را طی کرده بودیم. از تعداد آبیگرها کاسته شد و به زودی پایان یافتند. بلد می‌گفت که در این قسمت باران کمتری باریده بود اما من عقیده داشتم که در طول روز آب آبیگرها تبخیر شده بود. آبراهی که ما در امتداد آن در جهت

جنوب حرکت می‌کردیم از میان تپه‌های سرخ رنگی جریان داشت و پس از رسیدن به منطقه پهن و مسطحی بوته‌های فراوانی را آبیاری می‌کرد. جنس کوه‌ها از سنگ سرخ رنگ بود. به نزدیکی ساحل کویر رسیدیم و تا کویر فقط یک فرسنگ راه بود. افق شمال و شمال شرق خط صافی بود و کاملاً شبیه افق دریا بود. به ویژه که سطح آن به خاطر نمک، سفید دیده می‌شد. به نظر می‌رسید که قطعه یخ‌هایی به‌روی دریا وجود داشت. با دیدن کویر از زوایای مختلف و حرکت در مناطق گوناگون آن آشنائی من با کویر بیشتر شده بود و با توجه به آب و هوا و شرایط کویر به طرز پیدایش آن پی‌می‌بردم. گفته می‌شد که امسال بارندگی بیشتر از سال‌های پیش بود و باران با شدت شب گذشته اتفاق نادری بود. معمولاً فصل بارندگی در نیمه دوم زمستان بود و آسمان کویر در سایر فصول معمولاً صاف بود. مسلماً به خاطر عدم وجود پوشش گیاهی فرسایش‌های طبیعی در این منطقه بسیار زیاد بود. این وظیفه باران‌های زمستانی بود که شن‌های ایجاد شده از فرسایش‌های آب و باد در فصل تابستان را با خود به سمت کویر حمل کرده و در طول هزاران هزار سال پستی‌های آن را پر کند. آب آن به لایه زیرین کویر فروکش می‌کرد.

جهت حرکت به سمت شرق بود و تا افق دیده می‌شد. در سمت راست خط افق با صخره‌های کوه‌هایی قطع می‌گشت. در نزدیکی مسیر، کوهی به نام شکرآب با چاهی به همین نام وجود داشت. مسیل‌های متعددی را قطع کردیم. سپس مسیر در جهت شرق صاف و یکدست شد. در حوض پاتیل در ارتفاع ۸۲۷ متری اطراق کردیم. فاصله ما تا کویر زیاد نبود. باید جرأت کرده و خلیجی از کویر را که وارد بیابان شده بود قطع می‌کردیم. اگر موفق به انجام آن می‌شدیم مسیر ما چند روز کوتاه تر می‌شد. اما اگر سطح آن خیس بود باید آن را دور می‌زدیم.

دو حوضچه پر از آب باران در نزدیکی اطراق بود. بلد می‌گفت آب بارانی بود که ما در عباس‌آباد با آن مواجه شده بودیم و باران شب گذشته کمکی به آن نکرده بود. این نکته از ابراهانی که به آنها ختم می‌شد پیدا بود. به نظر می‌رسید که میزان باران شب گذشته در این منطقه کمتر از منطقه تشت آب بود. غلامحسین که هنگام غروب به ما رسید گفته او را تصدیق کرد. او می‌گفت که شدت باران در خور بی‌اندازه زیاد بود. آرزو می‌کردم که روی کویر آب نبود تا موفق شویم از آن خلیج عبور کنیم. غلامحسین می‌گفت که کاروانی با ۴۰ شتر با بار خرما تصمیم داشت روز بعد از خور و از طریق نارین و حلوان به ترشیز رفته و از آنجا گندم، زرت، شکر و کشمش حمل کند. آنها از ساحل جنوبی کویر حرکت می‌کردند. تا ترشیز ۱۵ منزل راه بود.

حوض پاتیل محل سوت و کوری بود اما آب و سوخت به اندازه کافی وجود داشت. محوطه در شمال به حاشیه کویر می‌رسید و در دوردست شرق به کوه‌های دارین و حلوان که از این نقطه چسبیده به هم دیده می‌شدند ختم می‌شد. حاشیه آبی رنگ کوه‌ها ابرهانی بود که تصمیم نگرفته بودند که بمانند یا بروند.